

هو العليم

تفسير آية:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

موعظة شب سه شنبه، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

جلسه سوّم

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكيه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ «خدا نور آسمانها و زمین است.» گفته شد نور آن چیزی است که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و غیر بوسیله او ظاهر بشود، او نور است. و حقیقت ذات پروردگار که وجود مطلق است و هستی او به ذات خودش قائم است، و بقیّه موجودات و هستی‌ها به وجود او موجود شده‌اند، بنابراین آن هستی حقیقت نور است؛ پس: ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾.

اگر خداوند علیّیّ اعلیّ نور است، و هستی او به خودش ظاهر است، و بقیّه موجودات هستی و وجودشان به هستی او ظاهر است، بنابراین چرا اصلاً در وجود خدا اختلاف شده؟ و حتّیّ آن کسانی که قائل به خدا هستند در اسماء او و

۱ - سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

صفات او و افعال او و ربط موجودات به او اختلاف کردند؟
و یکی از مسائلی که خیلی در آن اختلاف است همین مسأله خداست.
جماعتی اصلاً منکر خدا شده‌اند و گفته‌اند که: در عالم، خدای شاعرِ مدرکِ
عارفِ قاهرِ قادر و مختار نیست، طبیعت محض است، طبیعت لا شعور! اینها
مادیون و طبیعیون هستند.

از اینها گذشته الهیون، آنها هم در این خدا اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند
که: خداوند به هیچ وجه من الوجوه با موجودات مناسبتی ندارد، مشابَهتی ندارد،
ربطی ندارد، اصلاً علامتی نیست، موجود کجا؟ خدا کجا؟! و ذات مقدّس او منزّه
است از هر چه را که انسان تصوّر کند و به او نسبت بدهد. ذاتش پاکتر است از
اینکه انسان به او بگوید: موجود؛ و اصلاً آن وجودی که خدا دارد غیر از وجودی
است که موجودات دیگر دارند حتی از نقطه نظر مفهوم؛ و ذات او مقدّس و منزّه
است از هر چه به نظر بیاید و به تصوّر بیاید و صفات او و اسماء او و افعال او
نیز منزّه است از هر چه به تصوّر بیاید. پس ما هیچ رابطه‌ای نمی‌توانیم با خدا
برقرار کنیم؛ چون ما موجود ممکن هستیم و ممکن به هیچ وجه من الوجوه با
واجب ربطی و ارتباطی نمی‌تواند پیدا کند. این دسته جماعت را می‌گویند: **اهل**
تنزیه، **منزّهه**؛ یعنی: خدا را خیلی خیلی می‌خواهند تنزیه کنند و پاک کنند و او را
مقدّس و مبارک بشمارند؛ و به اندازه‌ای در این تقدیس بالا می‌روند که دیگر
اصلاً ربط خدا را با موجودات می‌بُرند و می‌گویند: هیچ راهی برای معرفت خدا
نیست، نه به اسماء خدا، نه به صفات خدا، نه به ذات خدا، به هیچ وجه من
الوجوه؛ و حتی ما از نقطه نظر مفهوم نمی‌توانیم اطلاق وجود، بر خدا کنیم؛ این
یک دسته هستند.

و از متأخرین هم هستند بعضی از جماعتی که قائل به این جهت هستند، گرچه شیعه هستند و خودشان را هم از علماء بزرگ و از طراز اول حساب می‌کنند، ولیکن علناً مکتبشان این است، یعنی این بوده؛ من جمله از اینها شیخ احمد احسائی است که از عباراتی که در شرح دعای جوشن کبیر، «شرحُ الأسماء» نوشته ظاهر می‌شود که اصلاً عقیده‌اش این است. یا مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی که اخیراً در مشهد مکتبی برقرار کرد و افرادی را تربیت کرد، علناً مکتبش این بود؛ اینها را می‌گویند: منزّه.

یک دسته دیگر هستند که می‌گویند: خدا اصلاً در ذاتش و در صفاتش و افعالش من جمیع الوجوه مشابّهت با موجودات دارد، شبیه به موجودات است. خداوند ربط با موجودات دارد و موجودات ربط با او دارند. و معنی این ربط یک نوع یگانگی و مناسبتی است که بین ذات علّت و ذات معلول و صفات علّت و صفات معلول است؛ و تمام عالم ملک و ملکوت اینها مخلوق خدا هستند؛ بنابراین خدای علیّی اعلیّی در تمام جهات باید شباهت با اینها داشته باشد؛ در تمام جهات. اینها را هم می‌گویند: اهل تشبیه، مُشَبَّهه؛ یعنی: خدا را در ذات خود تشبیه به موجودات می‌کنند. اینها هم از جماعتی هستند که البته از شیعه کسی را فعلاً در نظر نداریم ولیکن از سنی‌ها خیلی از مکاتیبی بوده که اهل تشبیه بودند.

این مکتب هم غلط است؛ چون خداوند علیّی اعلیّی که آن موجودات را خلق کرده که نباید در تمام جهات شبیه به موجودات باشد، دلیل خلقت و علّیت تشابه من جمیع الوجوه نیست. اینها می‌گویند: حتّی خدا جسم است چون موجودات جسمند؛ صفات خدا، افعال خدا کاملاً شبیه صفات و افعال موجودات است. این مکتب هم مکتب باطلی است. و اگر خدای علیّی اعلیّی توفیق داد در یکی از همین شبیهایی که در پیش داریم، یکی دو خطبه از امیرالمؤمنین علیه السّلام در

خصوص این معانی به خواست خدا قرائت می‌کنیم، تا روشن بشود که چگونه اینها باطل می‌گویند و اصلاً مبنایشان خراب است.

پس منزّه و مشبّه هر دو اشتباه می‌کنند. ما خدا را تنزیه کنیم، تنزیه کنیم، تنزیه کنیم از همه چیز، خدا را تنزیه کنیم از صفات نقص، درست است، از عیب، درست است، عاجز نیست، مرده نیست، خواب نیست، جاهل نیست، اینها درست است، اما خدا را تنزیه کنیم حتی از مفهوم وجود که اصلاً به خدا موجود نباید بگوئیم، به خدا نور نباید بگوئیم، به خدا قادر نباید بگوئیم، ما به هیچ وجه راهی به خدا نداریم، به هیچ وجه من الوجوه! نه به ذات، نه به صفات، به صفات خدا هم ما راه نداریم! به صفات خدا و به اسماء خدا هم ما راه نداریم. اینها از شدت تنزیه یک چشمشان به کلی نابینا شده یعنی: با یک چشم نگاه می‌کنند ذات خدا را که منزّه است از همه صفات نقص و از غیر نقص هم او را منزّه می‌کنند؛ و اما یک چشم دیگرشان که نابیناست این است که خدا را در عالم وجود دیگر مؤثر و ساری و جاری نمی‌بینند، خدا را منغزل می‌کنند در یک گوشه آسمان؛ یک خدای پاک و مقدّسی آنجاست، ولی با عالم وجود سر و کاری ندارد. مشبّه هم که می‌گویند: تمام خصوصیات پروردگار مانند موجودات است.

ولیکن حقّ این است که نه تنزیه صرف و نه تشبیه صرف. تنزیه در ذات است؛ هر چه شما بخواهید بگوئید در ذات از صفات نقص خدا را منزّه می‌کنید؛ این درست است. خدا پاک است از هر عیبی، از هر نقصی، از هر صفت بدی، از هر صفت زشتی، از هر چیزی که موجب محدودیت و مقیدکردن خدا بشود، خدا از اینها همه بالا است، پاک‌تر است، بالاتر است؛ سبوح قدّوس هر چه بگوئید در ناحیه ذات، خداوند صفتش، اسمش از هر صفت نقصی پاک است؛ اما مفهوم علم، مفهوم قدرت، مفهوم وجود، مفهوم حیات، اینها در اسماء و صفات خدا راه

نداشته باشد و از این نقطه نظر بین صفات و اسماء خدا و خلقش بینوئیّت و عزلت باشد این غلط است. اصلاً صفات خدا پُر کرده عالم وجود را؛ اسماء خدا پر کرده عالم وجود را؛ این سر و صدائی که در عالم ملک و ملکوت و عالم ماده و عالم وراء ماده هست، اینها همه اسماء خداست، اینها همه صفات خداست؛ جبرئیل از اسم خداست، پیغمبران اسم خدا هستند، ملائکه اسم خدا هستند، بشر اسم خداست، موجودات دیگر از حیوانات، پرندگان، جمادات، اسماء خدا هستند؛ متّهی یک اسم کلی است، یک اسماء جزئیّه است، اینها همه اسماء خدا هستند و همه صفات خدا هستند که در این مظاهر و مجاری طلوع کرده. و اگر بگوئیم خداوند علیّ اعلیّ اصلاً اسم و صفتش از عالم خارج و یک عالمی ایجاد کرد که بین خود و اسم و صفت و عالمش اصلاً یک حجابی است، این عالم با خدا ربطی ندارد و خدا هم که با این عالم ربطی ندارد و این عالم معلول و مخلوق آن خدا نیست؛ پس این کسانی که می‌گویند: تنزیه صرف غلط است؛ تنزیه در ناحیه ذات و صفت است از صفات نقص و اما از نقطه نظر سریان و جریان و احاطه در مظاهر و مجاری عالم امکان، تمام اسماء و صفات خدا را می‌توان به صفات و اسماء موجودات تشبیه کرد؛ بلکه حقیقت اسماء و صفات موجودات، حقیقت اسماء و صفات خداست.

تمام موجودات مظهر خدا هستند. اسم الحیّ گرفته همه موجودات را، اسم القادر گرفته همه موجودات را، اسم العالم گرفته همه موجودات را؛ و این معنی واحدیّت است.

یکی از اسماء خدا أحد است، و یکی واحد. احد معنایش این است که: آن ذات دارای بساطت صرفه و تجرّد محض؛ از هر چه بخواهی به او نسبت بدهی پاک‌تر و منزّه‌تر است؛ و این معنی احدیّت است که در ذات همینطور است خدا.

اما در اسماء و صفات خدا واحد است یعنی: تمام پیکره عالم وجود از عالم ظاهر و عالم معنا، از عالم ماده، و عالم ماوراء ماده، از نشأه طبیعت، و نشأه مثال، و نشأه عقل و قیامت، و نشأه عالم سرّ تمام اینها معنی عالم واحدیت است. تمام این مجموعه به لحاظ اینکه مظهر و مجلای اسماء و صفات خداست اسم واحدیت را تشکیل داده. خدا واحد است یعنی: مجموع اسماء و صفات پروردگار تشکیل همه عوالم داده؛ پس خدای واحد، یعنی: خدائی که تمام ذرات را پر کرده؛ خدائی که لطیف است، خدائی که خبیراست، خدائی که بصیر است، خدائی که سمیع است؛ سمع او سمع همه موجودات است؛ بصر او بصر همه موجودات است؛ علم او گرفته علم همه موجودات را؛ و هر ذره‌ای ببینی خدا با اوست؛ این معنی واحدیت است.

بنابراین گفته‌اند: **وَإِنْ قُلْتَ بِالْتَّنْزِيهِ كُنْتَ مَقِيدًا وَإِنْ قُلْتَ بِالتَّشْبِيهِ كُنْتَ مُحَدِّدًا وَإِنْ قُلْتَ بِالْأَمْرَيْنِ كُنْتَ مُسَدِّدًا وَ كُنْتَ إِمَامًا فِي الْمَعَارِفِ سَيِّدًا**
 «اگر تو قائل به تنزیه صرف بشوی خدا را مقید کردی؛ اگر قائل به تشبیه بشوی خدا را محدود کردی؛ اگر نه، تشبیه صرف نکنی که حتی در ذات خدا را هم شبیه موجودات بدانی غلط است؛ و تنزیه صرف هم نکنی که بین موجودات و خدا جدائی بیندازی، و عالم را از خدا ببری و جدا کنی و راه معرفت را به خدا بکلی ببری؛ بین این و بین او، این نحو سید و در معارف امام و پیشوا خواهی بود و مطلب حق را خواهی گفت.»

و در اخبار و آیات قرآن آنقدر دلیل بر بطلان تنزیه، تنزیه صرف به این معنا که در اسماء و صفات هم او را تنزیه کنیم از مشابَهت و ربط با مخلوقات و ظهور در موجودات و از بطلان تشبیه الی ما شاء الله.
 این دو مکتب است، دو مکتب معروف؛ این دو مکتب باطل است.

یک مکتب هست **مکتب حلول** است. می‌گوید: ذات پروردگار حلول کرد، حلول می‌کند، می‌آید توی موجودات؛ این موجودات که می‌میرند دومرتبه خدا حلول می‌کند در موجودات دیگر.

این حرف هم باطل است؛ چون ذات مقدّس پروردگار محدود نیست که در یک ظرفی یا در یک نفسی یا در یک جایی حلول کند؛ و موجودات مظاهر پروردگار هستند، غیر نیستند تا ذات بعنوان مظهر و بیاید حلول در ظرف کند. و در نزد ارباب معارف مکتب حلول باطل است؛ همه فلاسفه و بزرگان پنبه این را زدند و از مسلمیات می‌دانند که حلول حرف غلطی است و باطل است. ولیکن نصاری قائل به این معنا هستند و می‌گویند: آن ذات پروردگار حلول کرده در سه **أَقْنُوم**؛ آن اقنوم عبارت است از: روح القدس و جبرائیل و ذات؛ که ذات را خدا می‌دانند و جبرائیل را عالمِ عِلْم می‌دانند و روح القدس را عیسی می‌دانند؛ و می‌گویند: سه تا خدا داریم خدا در این و در آن و در آن حلول می‌کند. این باطل است اصلاً.

یک مکتب هست **مکتب اتحاد**. می‌گویند: خدا حلول نکرده ولیکن با بعضی از موجودات متحد می‌شود (دو چیز است: یکی!) انسان با خدا یکی می‌شود؛ جبرئیل با خدا یکی می‌شود؛ پیغمبران در بعضی از احوالات خود با خدا یکی می‌شوند.

این حرف هم غلط است؛ زیرا که اتحاد لازمه‌اش اثبات اثنیّت و دوئیّت است که دو چیز است با همدیگر یکی می‌شود و در عالم وجود ما دو چیز نداریم؛ ذات پروردگار و صفات او واحد است و تمام موجوداتی که خلق می‌کند اینها از ظهورات و از آثار صفات و اسماء خداست و عنوان دوئیّت ندارد که با

خدا متحد بشود. پس مذهب اتحّاد و مکتب اتحّاد مثل مکتب و مذهب حلول هم باطل است.

از این بیائیم بگذریم برسیم به مکتب اشاعره و معتزله.

معتزله اینها از مکتب «واصل بن عطاء» تبعیت می کنند و این شاگرد «حسن بصری» بود؛ و اینها در بسیاری از چیزها دارای عقائد خاصی هستند.

معتزله می گویند که: راه لقاء خدا به کلی برای غیر خدا مسدود است؛ یعنی هیچ موجودی قدرت لقاء خدا را به هیچ وجه من الوجوه نه در دنیا و نه در آخرت ندارد و تمام آیات و روایاتی که دلالت بر لقاء خدا می کند چه در دنیا، چه در قیامت، باید تعبیر کرد به یک معانی که متناسب با خدا باشد؛ لقاء نعمت های خدا، اسماء خدا، صفات خدا یا رضای خدا یا بهشت های خدا و امثال این.

و دیگر از عقائد معتزله این است که می گویند: خداوند خالق خیرات است و انسان خالق شرور، بدی ها بدست انسان خلق می شود، خوبیها به دست خدا خلق می شود؛ پس بنابراین در عالم دو مبدأ فاعل هست یکی خدا که فاعل خیرات است، یکی انسان که فاعل شرور است؛ اینهم یکی از عقائدشان است.

یکی از عقائد اینها این است که خداوند علیّیّ اعلیّی انسان را خلق کرده ولیکن در افعال انسان مستقلّ است در خلقت. عیناً مانند ساعتی را که انسان کوک می کند بعد خود آن ساعت عقربه را می چرخاند، یا در وقت معین زنگ را می زند، انسان هم به دست خدا خلق شده، ولی خودش افعالی را منحاضاً و مستقلّاً انجام می دهد و فاعل افعال، خود انسان است. این یک مکتبی است معتزله؛ البته از شیعیان کسی معتزلی نیست، معتزله همه از طوائف اهل تسنن هستند.

این مکتب هم باطل است. اولاً: راه لقاء خدا بر همه باز است. آیات و روایات بیش از حدّ إحصاء دلالت می‌کند که راه ملاقات خدا برای بشر ممکن است؛ و انسان خدا را می‌تواند زیارت کند و ببیند؛ منتهی با این چشم سر خدا دیده نمی‌شود، آن که جسم نیست، با دل و با سرّ و به حقیقت ایمان می‌توانند افراد بشر در اثر تزکیه و تصفیه به مقام لقاء خدا برسند. و در این باب روایات، خطبه‌های امیرالمؤمنین، مناجاتهای حضرت سجّاد، دعاهائی که از شیعه وارد شده إلی ما شاء الله دلالت بر این مطلب دارد.

علاوه برهان فلسفی قائم بر این است که: می‌تواند بشر در اثر تزکیه و تصفیه حالی پیدا می‌کند که در آن حال خودی خود را از دست بدهد و ذات پروردگار جانشین در صفات و افعال او بشود.

و اما اینکه می‌گویند: خداوند فاعل خیرات است و انسان فاعل شرّ، این هم غلط است؛ بالأخره در عالم دو تا مبدأ غلط است. حالا چه انسان بگوید: یزدان و اهرمن، به این عنوان، این دو مبدأ را در عالم وجود قائل بشود؛ یا بگوید خدا فاعل خیرات است انسان فاعل شرور؛ بالأخره دو مبدأ شد. این مسأله راه حلّ دیگری دارد؛ یا اینکه باید بگوئیم: شرور عنوان عدمی هستند، یا باید بگوئیم از خواصّ اختیار انسان است، و خداوند انسان را مختار ایجاد کرده. بالأخره غیر از پروردگار فاعلی در عالم نیست و خالق و موجدی نیست.

و اما اینکه بگویند: خداوند انسان را خلق کرده و انسان افعال خودش را ایجاد کرده این هم غلط است؛ انسان خالق افعال خودش نیست، انسان عنوان و حدّ می‌زند به فعل، و الاّ اصل خلقت فعل بدست خداست.

﴿خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ آیه قرآن داریم ما اینجا! و علاوه اگر انسان مستقلاً فاعل افعال خود باشد، این معنی تفویض است، که خداوند انسان را خلق کرد، بعد فعلش را به او تفویض کرد و در آن افعالی که انسان انجام می‌دهد دیگر حیات خدا، علم خدا، قدرت خدا، حکمت خدا، بصیرت خدا، ذات خدا، اینها هیچکدام دخالتی ندارند؛ منحاض می‌شود. یعنی: تیر از کمان می‌رود بیرون و هر کاری بخواهد بکند می‌کند؛ این خلاف مکتب توحید است که می‌گوید: در هیچ آنی، هیچ ذره‌ای از ذرات عالم وجود از خدا جدا نیست! نه در اصل وجود! نه در بقاء! نه در ذات! نه در اسم و صفت! نه در فعل! هر موجودی از موجودات هر کاری که می‌کند، در حالیکه می‌کند، زیر سیطره و هیمنه پروردگار است و علم او و قدرت او و حیات او، مندرک در علم و حیات و قدرت خداست! و هیچ ذره‌ای در عالم وجود در ملک و ملکوت و آسمان و زمین و زیر زمین و آسمان سبع و ارضون سبع بخواهی پیدا کنید که از این قاعده کلی خارج باشد نیست.

این اصلاً خلاف مکتب توحید و آن علم است که حضرت ابراهیم بلند کرد و سایر انبیاء و اسلام پایه گذاری خود را بر او گذاشت که غیر از پروردگار در عالم وجود به هیچ وجه من الوجوه مؤثری نیست؛ پس معتزله هم مکتبشان باطل است. اینها نابینا هستند، دو تا چشمهایشان را بستند می‌گویند که: ما این پائین روی زمین می‌گردیم و خدا به ما یک قدرتی داده، و یک فعلی داده، و یک اختیاری داده و یک کاری می‌کنیم؛ راهی هم که با خدا نداریم، که خدا کجا و ما کجا؟!

و خوب توجه کنید ها! ما این مکاتیب را که بیان می‌کنیم، نه خیال کنید اینها یک مکاتبی است مرده و از بین رفته؛ ولو اینکه عنوانش از بین رفته و فلاسفه و

بزرگان پنبهٔ اینها را زدند ولی عملاً بسیاری از مردم اصلاً دنبال همین مکاتیب هستند. کسانی که می‌گویند: ما دارای قدرت هستیم، دارای قوهٔ هستیم، دارای علم هستیم و از پیش خود داریم این کارها را می‌کنیم و راهی هم ما به لقاء خدا نداریم، خُب این مکتب معتزله است دیگر! حالا هر چی بگویند من شیعه اثنی عشری هستم ولی طبعاً این از مکتب معتزله دارد تقویت می‌شود، تعلّم می‌کند، و از آنجا دارد إشراب می‌شود؛ پس در مقام عمل باید از آن مکتب بیرون آمد و به مکتب توحید پیوست و دنبال خطبه‌های امیرالمؤمنین و مناجات‌های حضرت سجّاد و دستورهائی که حضرت امام رضا علیه السّلام، مباحثاتی که دربارهٔ توحید در مجلس مأمون داشتند باید رفت و دید اینها چه می‌گویند! و چه قسم اینها باطل کردند این مذاهب باطله را! و انسان در مقام عمل از این روح شرک بیاید بیرون و خودش را در تمام شراشر وجود به خدا بسپارد و هیچ آنی به حول و قوه‌ای غیر از حول و قوهٔ خدا متکی نباشد.

أشاعره می‌گویند: خداوند علیّیّ اعلیّی که عالم را خلق کرد، هرکاری بخواهد بکند می‌کند؛ آنها دربارهٔ خداوند این چنین فائلند:

اولاً: خدا ذاتش مجبور است در کار کردن، اختیار ندارد؛ و این موجوداتی را که خلق کرده است و به اینها اختیار داده این اختیار صورت است واقعیّت ندارد، تمام افعال که مردم انجام می‌دهند مضطربند و مجبورند و اختیارشان اختیاری است صوری است و وهمی. این افرادی که آمدند، به این مسجد آمدند، به اختیار خود آمدند وضو گرفتند، به اختیار نماز خواندند، به اختیار نشستند اینجا، این اختیارها همه پوچ است! همه مجبورند و خدا هم مجبور است در ذات خودش به این آفرینش و به این خلقت. این یک جهت عقیدهٔ آنهاست که آنها را از امامیه و معتزله جدا کرده است.

و علاوه آنها فائند که خداوند که می‌گوئیم: عادل است، عادل معنا ندارد، عدالت چیه؟ خدا ذاتش تمام موجودات به او بستگی دارند و او به ذات خودش قائم است و هر کاری بخواهد بکند، کیست که جلوی او را بگیرد؟! پس عنوان عدل به او نسبت دادن صحیح نیست، در هر کاری که خدا بکند و لو ظلم باشد او از خدا صحیح است، هر کاری که بخواهد بکند.

و این حرف هم درست نیست. اولاً: خداوند مجبور است یعنی چی! خداوند ذاتش مختار است؛ حالا کار خلاف نمی‌کند این دلیل بر جبر او نیست. ما هم خیلی از کارهای خلاف را نمی‌کنیم الآن، شما صحبت نمی‌کنید هر یکی از ما، هر یکی از ما اگر الآن بلند شود لباسش را بکند، پیراهنش را هم بکند، زیر شلوارش را هم در بیاورد پنج مرتبه دور این مسجد بدود! آیا در این کار کردن، می‌تواند کسی یا نمی‌تواند؟ هان؟ می‌تواند یا نمی‌تواند؟ می‌تواند، اما کسی این کار را می‌کند یا نمی‌کند؟! نمی‌کند؛ از اینکه انسان نمی‌کند دلیل نیست که مجبور است در این کار؛ چون مختار است و این اختیارش هم براساس عقل است و براساس حکمت است و براساس مصلحت است، شخص عاقل کار عبث نمی‌کند، لذا انسان اینکار را نمی‌کند.

پس نه اینکه الآن ما در گفتن و شنیدن مجبوریم، ما مجبور نیستیم! ما خیلی از کارها را می‌توانیم بکنیم نمی‌کنیم! خدا خیلی از کارها را می‌تواند بکند نمی‌کند، چون حکیم است، خبیر است، بصیر است نمی‌کند. خداوند می‌تواند ظلم کند اما نمی‌کند، چون ظلم مناسب با ذات او نیست، خداوند تمام متقین را می‌تواند به جهنم ببرد اما نمی‌برد، چرا ببرد چون وعده داده، داعی هم ندارد زیر وعده‌اش بزند، وعده خلافی کند؛ اما نه اینکه کسی جلوی خدا را واقعاً گرفته

باشد و او را مجبور کرده باشد که حتماً باید مؤمنین را به بهشت ببری! نه خدا جبری ندارد.

و علاوه ما هم مجبور نیستیم کی گفته این اختیار ما موهوم است؟! قسم به ذات خدا ما مختاریم! من که الآن صحبت می‌کنم با اختیار دارم صحبت می‌کنم، کسی مرا مجبور نکرده، من در ذات خودم این اختیار را می‌بینم، شما در ذات خودتان این اختیار را می‌بینید که الآن با آرامش نشستید و دارید این مطالب را گوش می‌کنید، - البته به استثناء خیلی افراد نادری که چرت می‌زنند بقیه دارند گوش می‌کنند دیگر! در حال اختیار، اختیار به تمام معنا این است! - حالا ما بگوئیم: آقای... الآن در گوش دانش مختار نیست! اگر جبرئیل بیاید بگوید: آقا تو مختار نیستی این قبول نمی‌کند، می‌گوید: آخر من با اختیار اینجا نشستم و الا چرا منزل نمی‌رفتم!!

و هر مکتبی که منافی با حسّ و وجدان و عقل باشد آن مکتب باطل است؛ چون خداوند علیّ اعلیّ وجود انسان را بر یک اصولی سرشته که تمام علوم انسان متکی به آن اصول است، و اگر ما عقل را منکر بشویم، عقل را منکر بشویم، اجتماع نقیضین را منکر بشویم، اجتماع ضدّین را منکر بشویم، وجود را منکر بشویم پس بنابراین هیچ علمی دیگر نمی‌ماند؛ این علمی هم که می‌خواهیم با آن باطل کنیم سایر علوم را این هم باطل می‌شود! برای اینکه علمی نیست.

پس بنابراین ما اگر در عالم وجود انکار وجود خود کنیم، انکار اختیار خود کنیم، انکار بدیهیات و ضروریات اولیه را کنیم - که تمام براهین فلسفی بر بدیهیات و یقینیات و اولیات و فطریات و مشاهدات و اینها استوار است - بنابراین هیچ سنگی روی سنگ نمی‌ماند و هیچ علمی در عالم وجود تدوین نمی‌شود و هیچ گفتاری از کسی به کسی نقد و تحلیل نمی‌شود. بنابراین: (این که

بگوئیم ما که اختیارمان بی خود است و مجبوریم و خدا هم مختار نیست) هم جبر در موجودات و هم جبر در مبدأ، این هم باطل است.

اینها هم خدا را نشناختند! نشستند توی خانه خودشان آنهم در یک بیغوله‌ای تاریک، نه در خانه روشن، در تاریکی خواستند برای خودشان و برای خدا، دو تا شناسنامه بنویسند شناسنامه کوران! خودشان را کور، مجبور! خدا هم که خالق آنهاست آنهم یک خدای کوری، یعنی خدای مجبور بیچاره‌ای! اینطور برای خدا معرفی کردند، این هم که درست نیست.

از این گذشته بعضی می‌گویند: انسان بایستی برود و در موجودات تفکر کند و روی براهین، مقدماتی بچیند و خلاصه خدا را پیدا کند؛ مکتب، مکتب ادراک است. مقدماتی را، مقدمات معلومه ضروریه را انسان برمی‌دارد با همدیگر ترکیب می‌کند این نتیجه می‌دهد، از آن نتیجه انسان می‌تواند خدا را بدست بیاورد.

مثلاً می‌گوئیم که: این عالم موجود است و این عالم به ذات خود موجود نیست، حادث است، هر موجودی که به ذات خود قدیم نباشد حادث است دیگر، بنابراین: این عالم هم که یکی از افراد این کبرای کلی و قضیه کلی است این حادث است. حادث مُحَدِّث می‌خواهد، ایجاد کننده می‌خواهد، پس یک خدائی باید باشد که این عالم را ایجاد کرده باشد.

این کتاب یک موجودی است، این اوراقش منظمأً قرار گرفته و دوخته شده و یک جلد سبز رنگی روی این قرار گرفته به همین شکلی که شما می‌بینید، این خود بخود بوجود نیامده، اوراق خود بخود پیدا نشدند خودشان پهلوی همدیگر اینجا بچسبند، بعد یک سوزنی هم پیدا بشود خود بخود با یک نخ این ورقها را بدوزد، بعد یک مقوائی هم بیاید خودش اینجا بچسبد و سریش هم رویش، مشماً

هم رویش و به همین شکل و به همین اندازه و این ورق‌ها هم صفحهٔ یک و دو و پنجاه، شصت، به ترتیب خودش ... این نحو! از این ما پی می‌بریم که یک صحافی بوده و این اوراق را برداشته اینطور درست کرده و جلدی رویش کشیده! از ممکنات ما پی می‌بریم به واجب، و از معلول پی می‌بریم به علت، و از مقدمات معلومه پی می‌بریم به مجهولات، و خدا برای ما مستور است؛ ما اینقدر از این برهان‌های فلسفی با مقدمات صحیح باید ترتیب بدهیم تا آن مجهول را بدست بیاوریم و اینقدر آن مجهول صاف و روشن باشد که تمام شبهات را جلوگیری کند، و هر کس بخواهد در آن خدائی که ما با این مقدمات ترتیب دادیم و صفاتش و اسمائش و خصوصیاتش شبهه کند، این برهان ما آنقدر قوی باشد که جوابگوی همهٔ آن شبهات باشد.

این مکتب، مکتب فکر است. مکتب پسندیده‌ای هم هست چون هر کدام از ما دارای فکری هستیم و این فکر را خدا به ما داده، با این فکر ما باید مجهولات را بدست بیاوریم. مجهول از کجا بدست می‌آید؟ دو مقدمهٔ معلوم یا چند مقدمهٔ معلوم در صورتی که بین آنها رابطهٔ خاصی باشد، از آن، مجهول به دست می‌آید. ولیکن آیا این کافی است برای رسیدن به خود خدا و درک خدا و معرفت خدا یا کافی نیست؟ اصلاً بحث در اینجا است که آیا علوم فلسفی کافی نیست یا کافی است؟ کسی نمی‌تواند منکر علم فلسفه و حکمت بشود و بگوید این علم اصلاً به کلی مقدماتش غلط است.

علم فلسفه و حکمت مثل علم ریاضی می‌ماند! دو به اضافه دو مساوی است با چهار؛ دو مثلث که در دو ضلع و زاویه بینهما مساویند، مساویند؛ دو مثلث که در دو زاویه و ضلع بینهما مساویند، مساویند؛ کسی نمی‌تواند این را منکر بشود، اگر بخواهد منکر بشود او را می‌نشانند جلو می‌گویند: آقا بنشین

جلوی این صفحه، این قلم و این دفتر، اثبات کن! اگر بخواهی انکار کنی دلیل نفهمی است، اگر عاقل باشی باید قبول کنی. علوم ریاضی و هندسه که براساس عدد استوار شده و یک سیری را دارد طی می کند قابل انکار نیست؛ علوم فلسفه و حکمت هم همینطور است. یک مقدمه برای ما می چیند، یک مقدمه دیگر هم به او ضم می کند، نتیجه می گیرد و راه تشخیص مقدمه صحیح را از مقدمه غیر صحیح به ما نشان می دهد؛ حالا اگر ما در یک مسأله ای مقدمه غیر صحیح استخدام کنیم و بگذاریم، تقصیر آن علم نیست، تقصیر ماست! و خود آن علم جلوگیر ماست.

پس اگر با علم فلسفه و حکمت صحیح انسان جلو برود، خوب درک می کند که واقعاً در عالم وجود خدائست و خدا بسیط است، علیم است، بصرش مطلق است، علمش مطلق است، ذاتش بی نهایت است، احاطه به تمام موجودات دارد، احاطه بر تمام موجودات دارد، عالم را ایجاد کرده، عالم ربط با او دارد، او با عالم است، عالم با او هستند، یک ذره ای از نظر خدا مخفی نیست.

خوب علم حکمت ثابت می کند که: «لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ» ثابت می کند این را! کما اینکه بزرگان از علماء الهیون که با مشرب فلسفه و براهین منطقی خواستند اثبات و استدلال بر ذات واجب و صفات واجب کنند، خیلی زحمت کشیدند و خیلی رنج بردند، بیداریها کشیدند، مرارتها دیدند، عمرها تلف کردند؛ در این مکتب بزرگانی آمدند اینها مبارزه کردند با مادیون عالم، با شکاکئون، با سوفسطائون، در هر زمانی بر علیه طبیعی و مادی همین علمای الهی آنها بودند که روی براهین فلسفی مکتب آنها را باطل کردند؛ و الا شرک و بت پرستی دنیا را گرفته بود.

افلاطون، ارسطو، بقراط، سقراط اینها همه از بزرگان از علماء الهیون هستند؛ بوعلی سینا، فارابی، خواجه نصیرالدین طوسی، بهمنیار، اینها از بزرگان از فلاسفه و حکمای اسلام هستند و خیلی زحمت کشیدند، خیلی راه را نزدیک کردند! اثبات کردند خصوصیات مکتب توحید را بر عالم، و زحمت کشیدند، رنج بردند! البتّه همه اینها معصوم نبودند، علم است، یک مقدمه‌ای را انسان یک روز به عنوان فرضیه می‌گیرد و روی او مطلبی را اثبات می‌کند فردا فرضیه عوض می‌شود، این گناه علم نیست! این مال فرضیه است و اما در امور مسلمّه که آنها فرضیه نیست آنچه افلاطون یا ارسطو یا بقراط یا سقراط یا بوعلی سینا یا بهمنیار گفته تا امروز قابل ابطال و خطّ قرمز کشیدن روی او نیست؛ این یک مکتبی است.

یک مکتب هست از این عالی تر و والاتر و آن مکتب می‌گوید که: مکتب فلسفه باطل نیست این اما جایش ذهن است، جایش مغز است و انسان خدا را با این مکتب می‌شناسد از دور. روی زمین می‌نشیند با یک تلسکوپ می‌خواهد خورشید را ببیند و امواج خورشید را ببیند و املاحی که در خورشید هست ببیند، می‌بیند اما بین زمین و خورشید فاصله است! و این مکتب جایش اصلاً مکتب تفکر است، موطنش موطن ذهن است، قرآن هم می‌گوید:

﴿وَجَدِ لَهُمُ بِالْبَاطِنِ هِيَ أَحْسَنُ﴾^۱ «به طریق احسن با این کفار و مشرکین مجادله کن!» مجادله با کفار و مشرکین چیه؟ اینکه انسان از روی براهین فلسفی بیاید و آنها را ابطال کند؛ و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و همه ائمه اصلاً مکتبشان یک فلسفه عجیب و غریبی بود! و هر کس آشنا بشود به مکتب آنها می‌بیند که از روی مقدمات فلسفی، آنها طرف را محکوم می‌کردند.

۱ - سوره النحل (۱۶) قسمتی از آیه ۱۲۵.

حضرت صادق علیه السّلام شاگردانی داشت که آنها را تربیت می‌کرد به بحث برهانی؛ حضرت امام رضا علیه السّلام در مباحثاتشان با علماء خارج از اسلام روی برهان پیش می‌آمدند، نه اینکه به آنها می‌گفتند: بابا قلب من حکایت می‌کند که خدائی هست دیگر تو چی می‌گوئی! خُب جاثلیق نصرانی یا رأس الجالوت یهودی می‌گفت: قلب شما حکایت می‌کند برای خود شما اما به من چه مربوط است؟! کجا دیده شده است که یکی از ائمّه وقتی بر خورد کنند با یکی از مشرکین یا کفار یا علماء آنها، آنها به علم وجدانی خود متمسک باشند و بگویند: چون من اینطور درک می‌کنم تو هم باید قبول کنی؟ این تحکیم است! این زورگوئی است! اینها روش تبلیغ نیست.

اینها از روی برهان اثبات می‌کنند، حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام از روی براهین منطقی و برهانی و مقدمات مسلم اثبات توحید می‌کند برای طبیعیون، تا «ابن ابی العوجاء» می‌گوید: من در مکتب این مرد خاضع و خاشع و نمی‌توانم لب از لب بگشایم و یک قدم بروم جلو!

البته این مکتب لازم است، تمام علمای اسلام باید به برهان قوی و به منطق قوی، و به این علم به حدّ اعلی و اکمل مسلح باشند تا بتوانند شبهات مُبدعین و ضالّین و منکرین و مادیّین و طبیعیّین و سایر فرقی که هست آنها را باطل کنند؛ **اما صحبت در این است که**: آیا این مکتب کافی است یا نه؟ انسان با این مکتب می‌تواند آنطوری که باید و شاید خدا را بشناسد؟ صفاتش را بشناسد؟ اسمائش را بشناسد یا نه؟

یعنی اگر نظر انسان در مقام عبودیت خدا نبود، عبادت هم انجام نداد، یک شخصی بود فرض کنید شرب خمر هم می‌کرد، قمار هم می‌کرد، خارج از مذهب اسلام هم بود ولی روی مکتب و روی برهان فلسفی اثبات می‌کند خدا

هست، - ظاهراً یکی از دانشمندان انگلیسی است، موحد بود دیگر، قائل به توحید بود، جان ماریون دانشمند فرانسوی قائل به توحید بود دیگر، کتابی نوشته به نام «خدا در طبیعت» به پنج دلیل از اصول مسلمة علوم مادّی اثبات خدا را می‌کند که خدا هست - اما واقعاً این مقدار کافی است یا نه؟ اینها را انسان باید به مرحله عبودیت در بیاورد و خدا را آنطوری که باید و شاید نشان می‌دهد و ربط را با انسان نسبت به خدا برقرار می‌کند یا نه؟

فقط بحث در این است که این مکتب کافی نیست! آن مکتبی که انبیاء و اولیاء و ائمه رفتند آن مکتب، یک مکتبی است که از این مکتب عالی‌تر! آن مکتب، مکتب وجدان است. آن مکتب می‌گوید: بالاتر از ذهن و قوای مفکره، انسان یک حسّ دیگری دارد، حسّ پنجم بگذارید، ششم بگذارید، دهم بگذارید، من نمی‌دانم، یک حسّ دیگری دارد، یک وجدان دیگری دارد که او را دل می‌گویند، او را ضمیر می‌گویند، او را قلب می‌گویند، او را وجدان می‌گویند، او را سرّ می‌گویند، هر چی می‌گویند انسان یک حسّ دیگری دارد، انسان باید با آن حسّ خدا را درک کند! آن حسّ در همه افراد بشر هست و قوی است، ولیکن ابتلاء به مادیات، (آرزوها) خیالات، توجه به کثرات، حجاب‌هایی شده تاریک کرده، آن حسّ را ضعیف کرده و خفه کرده و لذا بشر از آن حسّ بهره برداری نمی‌کند.

اگر در راه عبودیت کسی وارد شد که هر پیغمبری که اوّل آمده گفته: «توجه به خدا و اطاعت از من» ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا﴾ راهش این است که از من باید اطاعت کنید! هر پیغمبری که آمده در سوره «شعراء» ملاحظه کنید در پنج مورد از

۱ - سوره الشعراء (۲۶) ذیل آیه ۱۱۰.

لسان پنج پیغمبر خداوند علیّ اعلیٰ بیان می‌کند که آمدند به قوم گفتند: ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا﴾ «باید از خدا بپرهیزید و از من اطاعت کنید!»

آنوقت هر کاری گفتم باید بکنید تا آن حِسْت باز بشود! نماز بخوانید، روزه بگیرید، صدقه بدهید، امر به معروف کنید، در مشکلات پافشاری کنید، نهی از منکر بکنید، جهاد بکنید، حجّ انجام بدهید، چه کنید، چه کنید، چه کنید، در شبهای سرد زمستان باید بروی نماز بخوانید، روزهای گرم تابستان باید روزه بگیرید، راه این است دیگر!

راه، مجاهده با نفس است به رضای پروردگار! تا آن حجابِ وجدان، آن پرده‌ای که روی آن حسّ را گرفته کم کم ضعیف بشود، وقتی ضعیف بشود آن چراغی که خداوند علیّ اعلیٰ در دل قرار داده نورش ظاهر می‌شود.

همینطوری که می‌بینیم ما بعضی از افراد بشر هستند که قوای ذهنیشان کار نمی‌کند، - بالاخانه آنها سیم‌هایش به همدیگر پیچیده شده و احتیاج دارند که آقای... بیاید اصلاح کند؛ مگر از دست ایشان بر می‌آید آقا؟! ایشان سیمهای اطاق را اگر به همدیگر پیچیده بشود می‌ماند توش، کَیْفَ به سیم بالاخانه ذهن انسان!! - می‌گویند: آقا دیوانه است، می‌بینیم بعضی از افراد هستند، دیوانه دیگر! عقلشان کار نمی‌کند، ذهنشان کار نمی‌کند، بعضی افراد هم هستند که وجدان دارند و جدانشان کار نمی‌کند! چراغ دارد اما روی چراغ یک دستمال تاریکی انداخته. الآن این چراغهایی که توی این مسجد روشن است، اگر آقای... که متخصص این فن هستند روی تمام این چراغ یک جعبه بگذارند، یک جعبه سیاه، آیا در این مسجد نور هست؟ نیست! چراغ هست اما محجوب به حجاب است، پرده نمی‌گذارد! پرده‌ها را از روی چراغها باید برداشت: چراغ هست نور هم هست.

خدا به همه از این وجدانها داده، به همه از این چراغها داده، گفته شما خلیفه الله‌اید! شما انسانید! قابلیت‌تی که به شما دادم به هیچ موجودی ندادم و شما را مرتبط با خودم خلق کردم و این قابلیت را دادم که چشم را باز کنید بیایید توی حرم من احوالپرسی کنید! حضرت موسای کلیم مگر بشر نبود؟ حضرت عیسی روح الله مگر بشر نبود؟ حضرت ابراهیم خلیل مگر بشر نبود؟ آنها بشر بودند! از آن چراغ استفاده کردند حجاب را زدند کنار، زود زدند کنار، بی معطلی! حضرت ابراهیم در سن طفولیت گفته:

﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾^۱ یک پشت پا زد به همه عالم، ما نمی‌زنیم! ما می‌گوئیم إن شاء الله فردا، آقا وصیت مال پیرهاست بگذار خانه را بخریم و دکانمان همینطور باشد، بعد إن شاء الله حج بیفتد به زمستان آنوقت حج می‌کنیم، کسب و کار و زندگی همه چیز مرتب باشد اگر وقتی کردیم و نزد غروب نماز می‌خوانیم و آلا عبادت به جز خدمت خلق نیست؛ اگر این آیه را انکار کردی تا آخر عمر زیر حجابی. همینطوری چراغ توی دل روی آن سرپوش، می‌روی توی قبر با ظلمت! باید آن سرپوش را برداشت و با وجدان و حس درک کرد.

و این مکتب انبیاء است و این مکتب، مکتب لقاء خداست و این مکتب، مکتب عرفان است؛ که این مکتب عرض شد مکتب برهان را باطل نمی‌کند، ولی می‌گوید او کافی نیست، او یک حربه‌ای است برای دشمن؛ اما برای خودت چی؟ وقتی می‌خواهی غذا بخوری، البته باید یک شمشیر دستت باشد که حیوانی بخوهد شما را پاره کند، دشمنی بخوهد شما را بکشد دفاع کنید، اما حربه شما را سیر نمی‌کند! چاقو کسی بزند توی شکم خودش که سیر نمی‌شود، این باید

۱ - سوره الأنعام (۵) آیه ۷۹.

یک سفره پهن کند و از همان غذاهایی که طبخ کرده بیاورد؛ پس بنابراین هم غذا خوردن لازم است و هم حربه در دست داشتن، اما آنچه انسان را سیر می‌کند آن کاسه آب یخ، در آن کاسه‌های فیروزه‌ای که خیلی خیلی عالیست اگر یخها توی او بغلطد، و از آن میوه‌ها و مانده‌های بهشتی برای انسان بیاورند، آن آدم را سیر می‌کند.

انسان تا به زیارت خدا نرسد و به ذکر خدا نرسد قلب او آرام نمی‌گیرد، و آرامش او منحصر است در ارتباط قلبی او با خدا.

بحث ما امشب رسید به کجا؟ به اینجا! حالا می‌خواهیم بگوئیم: ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ این مکتب را که انبیاء آوردند، خدا هم که می‌گوید: ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ چکار باید کرد تا به این نور رسید؟ و این نور که ظاهر است فی حدّ نفسه و ظاهر کننده غیر است، چرا مخفی است؟ علتّ خفایش همان حجاب است، بردارید حجاب را خود بخود ظاهر می‌شود، ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾.

إن شاء الله در همین تتمه مطالب همین امشب به خصوص مذاکراتی هست که اگر خداوند علیّ اعلیّ توفیق بدهد در شب سه‌شنبه دیگر می‌گوئیم، یا مختصراً یا مفصلاً، و اگر مختصر عرض شد همان روایتی که عرض شد از امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیان می‌کنیم و اگر نه، می‌گذریم و به بقیه مباحث.

خداوند علیّ اعلیّ به برکت این مکتبی را که پیغمبر اکرم آورده است، به لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ چشم ما را بیدار کرده و به آوردن سوره ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾^۱ و سوره حدید و آیاتی که نظیر این آیات در قرآن مجید ما را به حقیقت

۱ - سوره الإخلاص (۱۱۲) آیه ۱.

توحید دلالت می‌کند همه ما را از موحدین واقعی بگردانند! و از همه این مکتبهای فاسد که انسان را سیر نمی‌کنند و سیراب نمی‌کنند انسان را در مکتب حقیقی علوم آل محمد و علوم قرآن وارد کند! و به تمام اَسْمَاء و صفات خود انسان را متصّف کند! و در این چند روزه عمر از بهترین مواهب الهی ما را متمتع کند! تمتع ما را علوم ربانیّه و معارف الهیّه و جذبات قدسیّه و میل و رغبت به عالم آخرت قرار بدهد!

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.